

گفتار دوم

انتشار ایدئولوژی صفوی در ایران

مذهب قزلباشان صفوی

قزلباشان مؤسس دولت صفوی اعضای ۹ قبیله تاتار بودند. پس از آنکه دیگر گروههای تاتار آناتولی به امید دستیابی به غنایم ایران به درون کشور کوچ داده شدند به ۱۴ قبیله بالغ گشتند؛ و در آینده، چنانکه گفتیم، جمعشان به ۷۲ قبیله بزرگ و کوچک رسید. تجمع این قبایل در پیرامون شاه اسماعیل به گونه‌ئی بود که آنها در مجموع خود حالت دسته‌جات بزرگ غارتگر متشکل از چند ده هزار مرد جنگی را داشتند که همواره در مناطق مختلف کشور در نقل و انتقال بودند. هیچکدام از قبایل قزلباش پیش از شاه اسماعیل هیچگاه در ایران نزیسته بودند. نخستین باری که شماری از قزلباشان وارد آذربایجان شدند در زمان شیخ جنید بود. اینها نیز به زودی به آناتولی برگشتند. بعد از آن دسته‌ئی قزلباش به آذربایجان وارد شده پیرامون شیخ حیدر گرد آمدند، و باز هم پس از کشته شدن او از ایران گریخته به آناتولی برگشتند. بعد از چندسال مجددا در زمان رستم میرزا بایندر شماری از آنها به ایران آمدند، و باز هم پس از قتل سلطان علی از ایران گریختند. از آن پس فقط هفت نفر از سران آنها که خلیفه‌های اعظم بودند در کنار اسماعیل ماندگار شدند تا او را پرورش دهند. و سپس چنانکه دیدیم، با روی کار آمدن شاه اسماعیل خزش بزرگ ترکان و تاتارهای بیابانهای آناتولی به درون ایران در خلال چندین سال انجام گرفت.

کلیت فرهنگ قزلباشان عبارت بود از مجموعه‌ئی شعائر ابتدائی ناشی از نیابرسی سابق که از بیابانهای آسیای میانه با خود به آناتولی برده بودند، و وقتی مسلمان شدند به شکل شیخ پرستی و پیرپرستی و رهبرپرستی در آمد. آنها پیش از آنکه در آناتولی پیرامون شیوخ بکتاشی گرد آیند و نام مسلمان و شیعه به خود بگیرند، پیرو رهبران جادوگر قبیله‌ئی بودند که ادعا میکردند با آسمانها در ارتباطند و جنها را در اختیار دارند و میتوانند در امر جهان دخل و تصرف کنند. بعد از مسلمان شدنشان همین عقیده را حفظ کردند و شیخ را به جای جادوگر قبیله‌ئی‌شان نهادند و او را قادر به دخل و تصرف در امور کائنات پنداشتند و مورد پرستش قرار دادند. آنها امام علی و امامان شیعه را به جای توت‌های سابق قبیله‌ئی‌شان نهادند و برای اینها خدائی قائل شدند. شیوخ و خلفای بکتاشی که از میان همین تاتارها برمیخاستند این عقیده را ابراز داشتند که نخستین روح مدبر هستی که خدا باشد در محمد و بعد در علی حلول کرد و سپس به امامان شیعه منتقل شد، آنگاه از راه ائمه به شیوخ صفوی رسید و پس از شیخ حیدر در شاه اسماعیل حلول یافت. از اینرو شاه اسماعیل هم برای آنها خدا بود هم پیامبر و هم امام و هم شیخ طریقت و دارای معجزات و کرامات. یعنی شاه اسماعیل دارای **ولایت مطلقه** بود و به جای خدا بر آنها حکم میراند. آنها بر اساس این عقیده شاه اسماعیل را میپرستیدند.

عقاید بکتاشی را بعد از شیخ بدرالدین دوتن از رهبران بکتاشی آناتولی به نامهای «سلطان حیدر» و «شاه اسماعیل ختائی» تنظیم کردند. سلطان حیدر کتابی تألیف کرد که در آن جهاد با سنی‌ها توجیه شده گفته شده بود که جان و مال سنی برای شیعیان مباح است و زن و دختر سنی برای شیعه حلال و خرید و فروش پیروان مذهب سنی نیز حلال است، زیرا سنی در حکم کافر حربی است. شاه اسماعیل ختائی اشعار زیادی به زبان خودش (زبان ترکی) در مدح بسیار غلوآمیز علی و امامان شیعه سرود. او در سروده‌هایش مسئله تناسخ روح خدائی مطرح ساخت، و خودش را

تجلی ذات خدا و پیامبر و علی دانست. خلیفه‌های بکتاشی این سروده‌ها را در میان تاتارها پراکنده و در حلقه‌های ذکری که پیروان شیخ بدرالدین برپا میکردند خوانده میشد. شاه اسماعیل ختائی به زبان فارسی نیز آشنا بود و اشعاری به تقلید از عارفان ایرانی نیز سرود (سروده‌های او بعدها جمع‌آوری شده و تحت عنوان «دیوان شاه اسماعیل ختائی» در باکو به چاپ رسیده است). این شاه اسماعیل از شیعیان اهل حق بود که هنوز هم بقایایشان در جاهائی وجود دارند و به آنها «درویشان علی الهی» گفته میشود. از آنجا که سروده‌های او به زبان ترکی ساده و عام‌فهم بود، و بطور مکرر در حلقه‌های ذکر صوفیان بکتاشی خوانده میشد، بسیاری از بکتاشیها آنها را ازبر داشتند. شاه اسماعیل صفوی نیز پاره‌ئی از سروده‌های ترکی او را حفظ کرده بود، و در بزمها و میدانهای جنگ آنها را به ترکی میخواند؛ و گویا «خود نیز گاه به گاه تَفَنَّنَا به ترکی شعر میسرود»^۱.

تشابه نامهای سلطان حیدر صفوی با سلطان حیدر بکتاشی و شاه اسماعیل صفوی با شاه اسماعیل ختائی به زودی آنها را در ذهنهای قزلباشان با هم درآمیخت، و حیدر و اسماعیل آناتولی را از یادها برد. وقتی شاه اسماعیل به سلطنت رسیده جانشین خدا و ولی مطلق و مرشد کامل شد، دیگر نیازی به یادآوری از شاه اسماعیل دیگری نبود. اشعار شاه اسماعیل ختائی که شاه اسماعیل صفوی میخواند به خود شاه اسماعیل صفوی نسبت دادند، و بدین ترتیب شاه اسماعیل صفوی نیز برای قزلباشان یک شاعر پنداشته شد که داد از خدائی و نبوت میزد. انتساب این اشعار به شاه اسماعیل صفوی به حدی مقبول افتاد که حتی یکی از فرزندان شاه اسماعیل به نام «سام میرزا» آنها را از آن شاه اسماعیل دانست. اخیرا آقای فیروز منصوری در کتاب «رازهای دردل تاریخ» ثابت کرده که شاه اسماعیل صفوی اصلا شعر نمیگفته و انتساب این اشعار به او بی‌بنیاد است. قرائن و شواهد کافی وجود دارد که شاه

اسماعیل صفوی چندان سوادى نداشته، فارسى را چندان خوب نمیدانسته، شعر نمیگفته، و از معنویات به کلی بی بهره بوده است.

قزلباشان هیچ آشنائی با احکام شرعى نداشتند، نماز نمیخواندند، روزه نمیگرفتند، و میگسارى و لواط را فضیلت مینداشتند. این موارد در اغلب کتابهائی که توسط مداحان شاه اسماعیل تحریر شده ذکر گردیده است. شاه اسماعیل کشور ایران را مملکت قزلباش نامید. این یک نام بامسمى بود و خبر از آن میداد که قزلباشان از جاهای دوردستی آمده ایران را از مردم گرفته به تملک خودشان در آورده اند و باید نام آنها بر روی این کشور گذاشته شود. سلجوقیها، مغولها و تیموریها وقتی ایران را گرفتند هیچگاه کشور ایران را از آن قوم خودشان ندانستند بلکه خیلی زود کوشیدند که ایرانی شوند؛ ولی شاه اسماعیل برعکس آنها کشور ایران را به قزلباشان تاتار منتسب کرده مالکیت ایرانیان بر کشور خودشان را سلب کرد.

قزلباشان که در طول تاریخ همواره در نقل و انتقال زیسته و هیچگاه در یکجا استقرار نیافته بودند نمیتوانستند مفهوم کشور و میهن را درک کنند. آنها بعنوان فاتحان بیگانه از ایران اقوام ایرانی را بردگان خویش میخواندند و عقیده داشتند که ایران را گرفته و مردمش را به بندگی در آورده اند و ایرانی همچنان باید بنده آنها بماند. آنها برای ایرانی لفظ «ایرانی» به کار نمیبردند، بلکه ایرانی را «تات» میگفتند، که معنای «غلام» را ایحا میکرد. برای آنها زبان ایرانی نیز زبانی بود که به بردگان و بندگان تعلق داشت و زبان مردمی - به توهم آنها - دلیل بود. دردولتی که آنها تشکیل دادند زبان فارسى فقط در مراسلات و مکاتبات رسمى به کار میرفت. در خارج این محدوده زبان ترکی رسمیت کامل داشت و در همه ادارات و دستگاههای اداری دولت قزلباشان تنها زبان محاوره (گفتگو) زبان ترکی بود. سلجوقیها، مغولان و تیموریها وقتی به ایران آمدند زبان ایرانی را فراگرفتند و به زبان فارسى صحبت میکردند و زبان رسمى و محاوراتی همه آنها فارسى شد. ولی شاه اسماعیل هیچگاه

اجازه نداد در محاورات دربار و ادارات دولتی زبان فارسی اعمال شود، بلکه در همه ادارات دولتی زبان ترکی رواج داشت، و مردم کشور مجبور بودند برای مراوده با این اربابان ناخواسته و فارسی‌مدان زبان ترکی را یاد بگیرند. ایرانی و زبان ایرانی در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب چنان تحقیر شدند که هر کس میخواست خودش را به قزلباشان نزدیک سازد و شخصیتی کسب کند، یا خودش را ترک میدانست یا به هرنحو بود ترکی میآموخت و ترکی میگفت. در آذربایجان که پیش از دیگر مناطق به دست قزلباشان افتاد و قزلباشان سلطه بیشتری داشتند و پایتخت در آن ناحیه واقع شده بود، بقایای مردم که به نحوی زنده مانده بودند خود را مجبور میدیدند که برای آنکه ازدست ستمهای قزلباشان برهند خودشان را ترک نشان بدهند. ازاینرو مردم آذربایجان خیلی زود خود را مجبور یافتند که زبان ترکی را عمومیت دهند، و در مدت کوتاهی گویش آذری که یک لهجه ایرانی بود متروک ماند و زبان ترکی جایش را گرفت و آذربایجان عملاً یک منطقه ترک‌زبان شد؛ و کار به جایی رسید که کسانی در قرن حاضر گمان کنند این منطقه از دیرباز منطقه ترکان بوده است.

ازچنددهه به اینسو بعضیها درایران علاقه دارند که زبان ترکی آذربایجان را آذری بنامند. این یک غلط تعمدی است که معلوم است از کجا سرچشمه گرفته است. زبان ترکی زبان آذری نیست. ولی زبان آذری وجود داشته است. زبان آذری یک لهجه از زبانهای ایرانی بوده و هیچ ارتباطی با ترکی نداشته است. اگر بگوئیم «زبان ترکی لهجه آذربایجانی» غلط نگفته‌ایم. ولی اگر ترکی آذربایجانی را «آذری» بنامیم غلط فاحشی مرتکب شده‌ایم. به همینگونه است اگر خیال کنیم همه مردم آذربایجان که ترک‌زبانند نژادشان ترک است. چنین نیست. بخش اعظم مردم آذربایجان ایرانی‌تبارند ولی در اثر اجباری که در زمان صفوی داشته‌اند زبانشان ترکی شده است. در کشوری که اکنون ترکیه نامیده میشود نیز همین اتفاق رخ داده است. بخش اعظم جمعیت ترکیه ایرانی‌تبار، آشوری‌تبار، ارمنی‌تبار، و یونانی‌تبارند. ولی-

از کردها که بگذریم - زبان همه اینها امروز ترکی است، و حتی همه شان به ترک نژاد بودن خودشان افتخار هم میکنند. درست به همینگونه ایرانیان از قرنهای دوم تا چهارم هجری دین خودشان را رها کردند و مجبور شدند که مسلمان شوند؛ و بعد از آن چنان از آئین ایرانی بیگانه شدند که برخی از عربی نویسان ایران از دین کهن ایرانی با نفرین و لعنت یاد کردند و هیچ احساسی هم نزد کسی بر نیانگیخت. سپس در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب و بعد از آنها مجبور شدند که مذهبشان را - هر چه بود، چه شیعه و چه سنی - رها کرده شیعه صفوی شوند تا از گزند تیرداران تبرائی برهند و به زندگی عادی ادامه بدهند. با گذشت زمان نسلهای آینده به این دین عادت کرده و آنرا از آن خود و نیاکانشان پنداشتند.

وقتی سلطنت شاه اسماعیل در ایران تشکیل شد نه کتابی که موافق مذهب قزلباشان باشد در ایران یافت شد و نه یک فقیهی پیدا شد که هم عقیده آنها باشد. ملا شمس لاهیجی و قاضی محمد کاشی هم هر چند که ملای مکتبدار بودند ولی هیچ کتاب مذهبی در خانه شان نداشتند، و البته دارای هیچ شناختی هم از کتابهای مذهبی شیعه نبودند. در اواخر سلطنت شاه اسماعیل و در سلطنت شاه تهماسب شماری فقیه شیعه از روستاهای جنوب لبنان وارد ایران شدند و در میان قزلباشها به تبلیغ دین پرداختند. اینها برخی از کتابهای مذهبی را از لبنان را با خودشان به ایران آوردند تا از آنها بعنوان متون عقیدتی تشیع صفوی استفاده کنند. نخستین کتاب شیعی که یک فقیه لبنانی وارد ایران کرد، کتابی بود به نام «قواعد الاسلام» نوشته جمال الدین ابن مطهر حلّی. پیش از این کتاب، آنگونه که حسن روملو تصریح کرده است، نه کسی در ایران از اصول مذهب شیعه (البته شیعه صفوی) اطلاعی داشت و نه هیچ کتاب مذهبی که در مذهب تشیع صفوی نوشته شده باشد در ایران یافت میشد.^۱ به تدریج بر شمار فقیهانی که از مناطق کوهستانی جنوب لبنان وارد ایران میشدند افزوده شد؛ و

اینها همه کارهٔ دین در دولت صفوی شدند و کل دستگاه دینی در انحصارشان قرار گرفت، و با تئوریهائی که پرداختند به آن مذهب شکل دادند.

کسانی علاقه دارند بنویسند که شیعیان ایران تا پیش از صفویه تحت فشار و در تقیه بودند. این ادعا در هیچ زمانی در ایران صدق نمیکند، و گزارشهای تاریخی آنرا تأیید نمی‌نماید. در زمان مغولان و ایلخانان و تیموریان آزادی همه‌جانبهٔ دینی و مذهبی در ایران برقرار بود، و میدان فعالیت برای شیعیان به‌اندازه‌ئی باز بود که از عراق و لبنان مبلغان شیعه وارد ایران میشدند و آزادانه به تبلیغ می‌پرداختند؛ ولی موفقیتی حاصل نمی‌کردند. معروفترین فقیه شیعه که در زمان اولجایتو و خواجه رشید الدین فضل الله وارد ایران شد علامه حلی بود، که به‌دربار اولجایتو راه یافت و حتی توانست اولجایتو را که تازه مسلمان شده بود شیعهٔ امامی (اثنا عشری) کند. در داستان شیعه شدن اولجایتو، علامه محمد تقی مجلسی داستانی را آورده که صاحب تاریخ العلماء آنرا در کتاب خویش نقل کرده است.^۱ این داستان میگوید که اولجایتو همسرش را در یک حالت خشمی طلاق داد ولی بعد پشیمان شد و خواست او را بازگرداند. فقهای ایران به او این اجازه را ندادند. کسانی به گوش اولجایتو رساندند که یک فقیه در حلهٔ عراق هست که میتواند گره از کارت بگشاید. اولجایتو کس فرستاد و علامه حلی را به ایران آوردند. اولجایتو فقهای ایران را دعوت کرد، و علامه چون خواست وارد مجلس الجایتو شود نعلینهایش را بیرون آورده زیر بغلش گرفت و وارد شد و پس از آنکه سلام کرد یگراست به جلو رفته در کنار اولجایتو نشست. چونکه علامه حلی فارسی نمیدانست، اولجایتو به مترجمش گفت: از او بپرس که چرا سر فرود نیاورده تعظیم نکرد، و چرا نعلینهایش را زیر بغل گرفته به اینجا آورد و چرا کنار پادشاه نشست! علامه به عربی پاسخ داد که پیغمبر اسلام پادشاه بود و مردم فقط به او سلام میکردند؛ دیگر آنکه چون در این مجلس جا نبود من کنار پادشاه نشستم؛ و

اما اینکه نعلینم را با خودم دارم از بیم آنست که این حنفی‌ها مثل امامشان ابوحنیفه که نعلین پیامبر را دزدید نعلین مرا بدزدند. فقهای ایرانی براین سخن او اعتراض کرده به اولجایتو فهماندند که ابوحنیفه در زمان پیامبر زنده نبوده بلکه یک قرن بعد از پیامبر به دنیا آمده است. حلی گفت: شاید من اشتباه میکنم. شافعی بود که نعلین پیامبر را دزدید. گفتند: شافعی بعد از ابوحنیفه به دنیا آمده بوده است. حلی گفت: شاید امام مالکی‌ها بوده. گفتند: امام مالک هم در زمان پیامبر به دنیا نیامده بوده. گفت: شاید امام حنبلی‌ها بوده. گفتند: ابن حنبل هم در آن وقتها نبوده است. حلی سپس به اولجایتو گفت: میشنوی که هیچکدام از امامان سنی‌ها در زمان پیامبر زنده نبوده، ولی سنی‌ها پیروان آنهایند و ادعا میکنند که امامانشان علمشان را از پیامبر گرفته‌اند. ولی ما شیعه‌ها پیرو علی هستیم که برادر و پسرعمو و وصی پیامبر است. بعد از آن موضوع طلاق دادن اولجایتو پیش آمد. حلی گفت: چونکه طلاق در حضور دو شاهد عادل صورت نگرفته پس طلاق واقع نشده است و او میتواند زنش را به خانه برگرداند.

این پیشامد سبب شد که اولجایتو بداند که مذهب شیعه در زمان پیامبر وجود داشته ولی مذهب سنی‌ها یک قرن و بیشتر بعد از پیامبر ساخته شده است و ربطی به پیامبر ندارد؛ نیز متوجه شد که احکام شرعی را فقهای شیعه بهتر از سنی‌ها میدانند. در نتیجه اولجایتو مذهب حنفی را رها کرده شیعه شد، و به تشویق علامه حلی دستور داد که در تمامی ممالکش نامه‌های امامان شیعه را بر روی سکه ضرب کنند و خطبه به نامهای دوازده امام بخوانند.

علامه حلی پس از آن در دربار اولجایتو ماند و برای بیان بطلان مذهب سنی‌ها کتابی به نام «کشف الحق و نهج الصدق» به زبان خودش که عربی بود تألیف کرد. این نخستین کتابی است که در ایران درباره حق بودن مذهب شیعه و باطل بودن مذهب سنی تألیف شده است، و ضرورت نابودسازی سنی‌ها را تبلیغ میکند.

البته اولجایتو در اثر استدلالهای فقهای حنفی در اثبات درست بودن مذهب

سنی، شیعه نماند و چندی بعد به مذهب حنفی برگشت و سکه‌هایش را نیز تغییر داد. علامه حلی نیز چونکه مُبَلِّغِ سَتِیزِ خَشُونَتِ آمِیزِ مَذْهَبِی بود در میان شیعیان ایران هیچ گوش شنوایی نیافت و مجبور شد که به عراق برگردد، و تا زنده بود در شهر خودش حله زیسته سالها به تولید عقیده مشغول شد. کتابش نهج الحق نیز چونکه شدیداً سنی‌ستیز و مُبَلِّغِ خَشُونَتِ مَذْهَبِی بود که هنوز با روحیه ایرانی سازگاری نداشت، و اهانت‌های بسیاری به اصحاب پیامبر در آن بود که قابل انتقاد بودند و قابل دفاع نبودند، نزد شیعیان ایران پذیرش نیافت. اگر علامه حلی درجائی از ایران - مثلاً توس - مانده بود، اکنون ما او را با لقب علامه طوسی می‌شناختیم؛ همانگونه که جز او بعضی از شیعیان عراق در زمانهای دیگری به ایران آمدند و پس از خودشان القابی از قبیل طوسی و طبرسی را برای خود حفظ کردند.

وقتی چنین گزارش‌هایی در دست داریم که می‌گویند فقهای شیعه عراقی که به ایران می‌آمدند تا این اندازه در زمان مغولها امکان عمل داشتند که میتوانستند اینگونه به صراحت و آشکارا امامان سنی‌ها را مورد اهانت قرار داده به آنها تهمت دزدی بزنند، دیگر سخن گفتن از اینکه شیعیان تا قبل از صفویه تقیه میکرده‌اند ادعائی کاملاً دروغین و بی‌اساس است. در آستانه تشکیل سلطنت قزلباشها حاکمان خراسان شیعه بودند، حاکمان گیلان و مازندران شیعه بودند، حاکم گرگان شیعه بود، شاهان قره‌قویونلو شیعه شده بودند، و شیعیان از همه‌گونه آزادی در ایران برخوردار بودند. ولی هیچکس از ایرانی‌ها مذهبی شبیه مذهب قزلباشان نداشت. نبودن مذهب قزلباشان در ایران دلیل بر تقیه کردن شیعیان ایران نیست. در قم و کاشان که تنها آبادی‌های ایرانی بودند که شیعیان امامی در آن میزیستند هم اصلاً سنی وجود نداشت تا شیعیان بخواهند تقیه کنند.

چونکه در ایران - چنانکه گفتیم - هیچ فقیه شیعه که هم‌مذهب قزلباشان باشد وجود نداشت، از اواخر سلطنت شاه اسماعیل شماری از فقهای جنوب لبنان برای

تبلیغ مذهب وارد ایران شدند و مذهب شیعه صفوی را تدوین کردند. مناطق کوهستانی جنوب لبنان و نیز شمال سوریه از دیرباز مراکز تجمع شیعیان قرمطی و افراطی بود که همواره در اقلیت بودند و تحت سلطه حکام سنی میزیستند. شام از نظر تاریخی مرکز فعالیت پیروان مذهب تندرو حنبلی بود، و شیعیان نمیتوانستند از آزادی کامل مذهبی برخوردار باشند. در نتیجه به یک حالت واکنشی در برابر تسنن سوق داده شدند و همواره درگیری‌هایی میان آنها بروز میکرد. در دوران حملات صلیبی به شام شیعیان شام به همدستی با صلیبی‌ها متهم میشدند و مورد آزار و اذیت قرار میگرفتند. در نتیجه در دوران ایوبی‌ها عرصه بر شیعیان شام بسیار تنگ شد و بسیاری از شخصیت‌هایشان زندانی و اعدام گشتند. زندانی و اعدام شدن سهروردی (شیخ اشراق) نیز به تحریک فقیهان حنبلی ضد شیعه که گمان شیعه بودن را بر او می‌بردند - در حالی که او نه شیعه بود و نه سنی - در همین راستا صورت گرفت. فقیهان حنبلی شام در زمان صلاح‌الدین ایوبی چنان عرصه را بر شیعیان شام تنگ کردند که او برای شیعیان سوریه و لبنان تجسم عینی شیطان شد؛ و سنی‌هایی که از او فرمان میبردند نیز همین حالت را یافتند. در حمله ناکام هولاکوخان به شام، شیوخ حنبلی در بسیج مردم برای جهاد با مغولان فعالیت‌های بسیار موفقیت‌آمیزی داشتند و در اثر همین فعالیت هم بود که هولاکوخان در معرکه معروف عین جالوت به سختی شکست یافت و شام از خطر مغول رهید. از آن پس کاروبار شیوخ حنبلی در شام بیش از پیش بالا گرفت و ریاستشان به دست یک فقیه خوشونتگرای شیعه‌ستیز به نام «ابن تیمیه» افتاد، که هیچ مذهبی جز مذهب خودش را قبول نداشت و صدور فتوای قتل «مخالفین و معاندین» برایش مثل نوشیدن آب بود. در دوران ریاست او بردستگاه دینی شام عرصه بر شیعیان در همه شهرهای شام تنگ شد و جز در مناطق کوهستانی دور از دسترس جماعات تحریک‌شده حنبلی پناهگاهی برایشان نمانده بود.

در دوران ممالیک ضدیت شیعه و سنی در شام همچنان پابرجا بود؛ و گرفتن و

بستن و محکوم به کفر کردن و برسر چوبه دار فرستادن شیعیان در بسیاری از شهرهای شام توسط حنبلیها و مالکیهای ضد شیعی به کرات اتفاق می افتاد؛ و هر شیعه‌ئی که علناً عقیده شیعی - یعنی ابراز نفرت و بیزاری از ابوبکر و عمر و لعنت و دشنام به آنها و به عائشه - را ابراز میداشت به فتوای «فقهای عظام» توسط «عوام کالآنعام» به قتل میرسید و در بیشتر اوقات جسدش را میسوزاندند.^۱ ممالیک چونکه مذهب مالکی داشتند دارای تعصب مذهبی نبودند، ولی فقهای حنبلی که در تعصب دینی دست کمی از شیعیان شام نداشتند عرصه را برای فعالیتهای شیعیان تنگ میکردند، و شیعیان میانه‌رو شام را نیز به صف سنی‌ستیزان سوق میدادند. با تسلط دولت عثمانی بر شام سیاست شیعه‌ستیزی دنبال شد، و هر شیعه‌ئی در هر جا بود بالقوه هوادار شاه اسماعیل به حساب آمد. بسیاری از رهبران مذهبی شیعه مجبور به ترک وطن شدند، و چون شنیده بودند که در ایران یک دولت شیعه بر سر کار است به ایران روی آوردند تا کینه‌های تاریخی که نسبت به سنی‌ها در دل داشتند را با خود به ایران آورده تئوریزه و تدوین کنند.

در ایران پیش از عهد صفوی - چنانکه اسناد تاریخی گواهی میدهد - هیچگاه میان شیعه و سنی هیچ ضدیتی ایجاد نشده بود. تنها موردی از درگیری شیعه و سنی که تاریخ برای ما گزارش کرده است نزاعی است که یکبار - و فقط یکبار - در سال ۳۳۵ خ (در زمان دیلمی‌ها) در اصفهان رخ داد. سبب این فتنه آن بود که مردم اصفهان شنیدند که یکی از مردم قم که افسر پلیس بود به اصحاب پیامبر دشنام داده است. انبوهی از مردم بردر خانه رئیس پلیس جمع شده خواستار مجازات این افسر شدند؛ ولی پاسخ مناسبی به درخواستشان داده نشد و در نتیجه سراسر شهر را شورش فرا گرفت. گروهی از مردم به کشتن رفتند، و اموال بازرگانان قمی به تاراج برده شد. سرانجام با تدبیرهایی که رکن الدوله دیلمی به کار برد این فتنه فروخواهید.^۲ از این به

۱- البدایه والنهایه: ۷ / ۶۷۶ و ۷۴۰ - ۷۴۱.

۲- همان: ۴۸۶.

بعد دیگر از فتنه‌های کسی از مردم قم در اصفهان یا جای دیگری از ایران خبری به دست داده نشده است و به نظر میرسد که شیعیان قمی از اصفهان اخراج شدند. اگر در جاهائی مثل هرات یا توس یا طالقان قزوین که جماعات شیعه زیدی از بقایای عربهای فارسی‌زبان شده خراسان گاهی میان شیعه و سنی اختلافاتی هم بروز میکرد، در حد همان اختلافاتی بود که میان شافعیها و حنفیها رخ میداد، و نتایجش هرچه بود برای هردو طرف قابل تحمل بود و ضدیتی ایجاد نمیکرد. هرگاه مدعیان سرپرستی مذاهب برای حصول یا حفظ منافع اقتصادی رقابتی با هم داشتند، عوام را برضد هم تحریک میکردند و آشوب مذهبی به راه می‌انداختند تا از میان آب گلآلود ماهی بگیرند و رقیب را از میدان به در کنند و خودشان در دستگاه این سلطان یا آن فرمانروا بر کرسی ریاست دستگاه قضائی یا ریاست پردرآمد این یا آن مدرسه قرار بگیرند. وقتی این رهبران دینی عوام‌انگیز به هدفشان دست می‌یافتند، اوضاع به روال سابق برمیگشت و بازهم شیعه و سنی یا شافعی و حنفی در کنار هم به زندگی عادی ادامه میدادند و کینه‌ها را فراموش میکردند و اختلاف عمیقی میان خودشان احساس نمیکردند.

مردم ایران در جنوب و غرب و مرکز کشور (فارس و کرمان و اصفهان و آذربایجان و همدان و کردستان) از مذهب شافعی پیروی میکردند. در شرق کشور (خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و بلوچستان) مذهب ابوحنیفه اکثریت داشت و بخشی از مردم نیز از مذاهب زیدی (شیعه) و شافعی و «کرامی» پیروی میکردند. در خراسان شدیدترین اختلاف مذهبی بین شافعیها و کرامیها بود. داستان جنگهای هواداران امام فخر رازی (متوفی ۵۸۸خ) با پیروان مذهب کرامیه که هردو طرف یکدیگر را تکفیر میکردند، و داستان ترور شدن فخر رازی توسط همین کرامیه در کتابهای تاریخی آمده است. اینها هردو سنی بودند و چنین اختلافاتی با هم داشتند. اما اختلاف شیعه و سنی در ایران کمتر از اختلافهای حنفیها با کرامیها بود. علت این

امر نیز آن بود که شیعیان ایران- که جز شیعیان قم و کاشان عموماً زیدی بودند- با حنفی‌ها و شافعیها بسیار نزدیک بودند و در بسیاری از مسائل فقهی اتفاق نظر داشتند. مؤسس مذهب حنفی از یک خاندان خالصاً ایرانی اهل خراسان و مقیم کوفه، و یکی از چهار فقیه بزرگ تاریخ اسلام است و مذهب حنفی که امروز در جهان بیشترین پیرو مسلمان را به خودش اختصاص داده است (حدود یک میلیارد مسلمان) منسوب به او است. ابوحنیفه معروف به دوستداری خاندان علی بود. پدر بزرگش از موالی مقیم کوفه و از پیروان علی به شمار میرفت و با امام علی روابط داشت، و در مراسمی که مربوط به ایرانیان میشد برای افراد خانواده علی هدایای گرانبهائی میرد تا آنها را با آداب و رسوم ایرانی آشنا سازد. نوشته‌اند که او در یکی از سالها به مناسبت فرارسیدن نوروز، پالوده برای فرزندان علی به خانه علی برد؛ و علی به او گفت: هرروزمان را نوروز کنید.^۱ ابوحنیفه با بسیاری از نوادگان امام علی روابط نزدیک داشت، و همواره از پیروان آنها در برابر دستگاه سیاسی اموی از آنها حمایت میکرد، و به همین سبب هم او در اواخر عهد اموی بازداشت و زندانی شد و یکبار هم او را صد تازیانه زدند.^۲ او در آغاز خلافت عباسی نیز به اتهام تبلیغ برای خلافت اولاد علی مورد خشم خلیفه (منصور عباسی) واقع شد، و بازداشت و زندانی گردید، و بیش از دهسال در زندان به سر برد، و بارها او را شکنجه کردند، و وقتی در شرف مرگ قرار گرفت آزادش کردند، و چند روز پس از آزادیش درگذشت.

شافعی نیز هوادار نوادگان امام علی بود و در جوانیش- در خلافت منصور عباسی- در یک نهضت شیعی در یمن شرکت کرد و در اثر آن دستگیر و به عراق اعزام گردید و محاکمه شد و چون اتهامی که بر او وارد شده بود به اثبات نرسید تبرئه شد. محبت او به خاندان امام علی به حدی بود که حنبلی‌های عراق به او تهمت

۱- تاریخ بغداد: ۳۲۷/۱۳

۲- همان: ۳۲۷

رافضی بودن میزدند. این بیت شعر منسوب به شافعی است:

لَوْ كَانَ رَفَضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ؛ فَلْيَشْهَدْ التَّقْلَانَ أَنِّي رَافِضِي

(ترجمه: اگر دوستداری آل محمد نشانه رافضی بودن است، جن وانس گواه باشند که من رافضی‌ام).

و یک شاعر حنبلی قرن سوم درباره شافعی و عقیده‌اش چنین گفته است:

وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ وَكَيْسَ يَدْرِي؛ عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمَ رَبُّهُ اللَّهُ

(ترجمه: شافعی مرد، ولی ندانست که پروردگارش الله بود یا علی بود).

اهل سنت ایران پیروان این دو تا بودند و با شیعیان ایران هیچ ضدیتی نداشتند.

اگر امام علی برای شیعیان تقدس داشت برای اهل سنت هم مقدس بود. برای اهل سنت میان علی و ابوبکر و عمر تفاوتی وجود نداشت. اهل سنت در خطبه‌هایشان در هر جمعه پس از صلوات و سلام بر پیامبر به ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و حسین و خدیجه و فاطمه و عایشه درود میفرستادند.^۱ شیعیان ایران نیز- جز شیعیان قم و کاشان- که در مساجد سنی نماز جمعه می‌خواندند اینها را میدیدند و میشنیدند، و میدانستند که اهل سنت ایران از نظر عقیدتی با آنها تفاوتی ندارند. قرن‌ها بود که

۱- این جمله‌ها را من در یک کتاب قدیمی خطبه جمعه پیروان اهل سنت ایران دیده‌ام: وَارَضَ اللَّهُمَّ عَنْ حَيْدِرِ الْكَرَّارِ، صَاحِبِ ذِي الْفِقَارِ، زَوْجِ زَهْرَاءِ الْبَتُولِ، ابْنِ عَمِّ الرَّسُولِ، سَيْفِ اللَّهِ الْمَسْلُوبِ. إِمَامِ الدِّينِ وَعَالِمِهِ، قَاضِي الشَّرْعِ وَحَاكِمِهِ، مُنْصِفِ كُلِّ مَظْلُومٍ مِنْ ظَالِمِهِ، مُشْتَبِّتِ الْكُنَائِبِ، لَيْثِ بَنِي غَالِبِ، إِمَامِ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ، الَّذِي قَالَ فِي حَقِّهِ رَسُولُ الْمَلِكِ الْوَاهِبِ: أَنَا مَدِينَتُ الْعِلْمِ وَبَابُهَا عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ. وَارَضَ اللَّهُمَّ عَنِ الْإِمَامِينَ الْهُمَامِينَ الشَّهِيدِينَ السَّعِيدِينَ الدَّرَّيْنِ الْقَمَرَيْنِ، لَعَرْشِ الرَّحْمَنِ قُرْطَيْنِ، وَ لِلزَّهْرَاءِ قُرَّتِي عَيْنِينَ، سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ. (ترجمه: و خشنود باش بارخدایا از حیدر کرار، صاحب ذوالفقار، همسر زهرا ی بتول، پسرعموی پیامبر، شمشیری که خدایش آخته است، امام دین و عالم دین، قاضی شرع و حاکم شرع، کسیکه حق مظلومان را از ظالمان می‌گرفت، کسیکه لشکرها را تار و مار میکرد، شیر خاندان پیامبر، امام شرق و غرب جهان، کسیکه پیامبر درباره‌اش فرموده: من شهر علمم و علی ابن ابیطالب دروازه آنست. و خشنود باش بارخدایا از دوامام همام، دوشهید سعید، دو مروارید، دو ماه، که گوشواره‌های عرش خدا و نور چشم زهرا بودند، دوسرور اهل بهشت، ابومحمد حسن و ابوعبدالله حسین).

اقلیت‌های شیعه در میان اکثریت سنی ایران به زندگی برادرانه ادامه میدادند. دولتمردان آل بویه شیعه زیدی بودند؛ در هرات عهد نورالدین جامی حاکمیت دردست ترکان شیعه زیدی بود که از گرگان آمده بودند، و لازم نیست بگوئیم که علمای بزرگ این شهر در همین زمان همه سنی بودند. شیعیان روستاهای قم و کاشان عموماً عرب تبار و تندرو بودند و حسابشان از بقیه مردم ایران جدا بود. در گیلان و مازندران نیز شیعیان زیدی میزیستند. مشعشعیان عرب که اندکی پیش از تشکیل دولت صفوی در یک قبیله از جنوب عراق وارد خوزستان شده بودند حویزه را برای خودشان گرفته تشکیل حاکمیتی داده بودند و شیعه امامی و نسبتاً تندرو بودند. شیعیان روستاهای قم و کاشان نسبت به جمعیت ایران چندان نبودند که از نظر فکری اثری در میان مردم کشور برجا گذارند، و مردم نیز ذاتاً آمادگی پذیرش عقاید و افکار تندروانه آنها را نداشتند. همزیستی مسالمت‌آمیز اقلیت شیعه و اکثریت سنی ایران تا پیش از شاه اسماعیل هیچگاه سبب ستیزه‌ئی شدید و درازمدت در میان این دو فرقه نشد. در تمام شهرهای ایران مساجد سنی و شیعه عموماً یکی بود، و در هیچ جا ما سراغ نداریم که شیعیان برای خودشان مسجد جداگانه ساخته باشند، و یا دارای عبادتگاهی باشند که معلوم شود به اهل سنت تعلق نداشته است. حتی در هرات که در اواخر قرن نهم حاکمیت در دست شیعیان زیدی بود مسجد خاص شیعه بنا نشد؛ بلکه شیعیان و سنی‌ها در کنار هم نماز میخواندند و امام جماعتشان سنی بود.

گاه ممکن بود که یک فقیه شیعه از جنوب لبنان یا از کوفه وارد ایران شود و در جاهائی دست به تبلیغائی بزند. ولی چنین افرادی هیچگاه نتوانسته بودند نظر شیعیان ایران را به خود جلب کنند و بر روحیه مسالمتجوی آنان اثر بگذارند و آنها را به رفتاری خلاف شیوه دیرینه خویش بکشانند. ایرانی تا پیش از عهد صفوی بر عادت دیرینه و بر مبنای خصوصیت نژادیش، اهل مدارا و همزیستی با همه افکار و عقاید و مذاهب و ادیان بود. ولی با آمدن شاه اسماعیل این وضع تغییر کرد، و ایرانیان برای

نخستین بار در تاریخشان با شیوه‌های خشونت برای تحمیل عقیده، و با تقسیم شدن ملت به خودی و غیر خودی، و تلاش برای نابودسازی غیر خودی‌ها آشنا شدند.

گفتار سوم

تئوریزه شدن تشیع صفوی توسط فقهای لبنانی

مذهبی که قزلباشان وارد ایران کردند به حدی با ایرانیان بیگانه بود که در نوشته‌های حسن روملو میخوانیم که وقتی قزلباشان تشکیل دولت دادند در ایران کسی شیعه نبود و هیچ کتابی که از آن شیعه باشد در ایران یافت نمیشد:

در آن اوان، مردمان از مسائل مذهب حق جعفری و قواعد و قوانین ملت ائمه اثنی عشری اطلاعی نداشتند؛ زیرا که از کتب فقه امامیه چیزی در میان نبود. و جلد اول کتاب «قواعد اسلام» که از جمله تصانیف سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال‌الدین [ابن] مطهر حلّی است که شریعت پناه قاضی نصرالله زیتونی داشت، از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی مینمودند، تا آنکه روز به روز آفتاب حقیقت مذهب اثنی عشری ارتفاع یافت.^۱

یک‌بخش از این گزارش چنین است: کسی در ایران از مذهب شیعه اطلاع نداشت. قسمت دومش چنین است: کتاب شیعی در هیچ جای ایران نزد هیچکس وجود نداشت. قسمت دیگرش چنین است: مذهب را از کتاب ابن مطهر حلّی گرفتند. قسمت آخرش چنین است: این کتاب را نصرالله زیتونی با خودش به ایران آورد. بازخوانی این گزارش چنین میشود: هیچکس در ایران از عقیده‌ئی که قزلباشان آورده بودند پیروی نمیکرد؛ و هیچ کتابی که حاوی معتقداتی همگون با عقیده قزلباشان باشد در ایران یافت نمیشد. ولی کتابی که یک فقیه غیر ایرانی نوشته بود و یک فقیه غیر ایرانی دیگر آنرا آورد مقبول طبع افتاد، و متن آن اساس تدریس

عقاید مذهبی قرار داده شد.

صاحب روضه الصفا نیز تصریح میکند که وقتی در ایران سلطنت قزلباش تشکیل شد عموم مردم کشور بر مذهب اهل سنت بودند، و زور شمشیر قزلباشان بود که مردم را شیعه کرد:

در آن عهد، عموم اهالی ایران بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند، و زمره شیعه اثناعشری در عین ذلت و قلت تقيه مینمودند. وی (یعنی شاه اسماعیل) به ضرب شمشیر، مروج مذهب جعفری شد و رونق به طریقت اثناعشری داد.^۱

به هر حال، نوشته حسن روملو را میتوان چنین تفسیر کرد که تشیع صفوی را قزلباشان از خارج ایران و از محیطی که سنی ستیزی در اوج بود به ایران آوردند. کسی از علمای شیعه در ایران نمیتوانست عقاید آنها را قبول کند. در نتیجه هیچ عالم شیعه‌ئی در ایران با آنها همکاری نکرد. هیچ کتابی از متون مذهبی شیعیان ایران باب طبع ملایان تبرائی نیفتاد؛ سرانجام یک تازه‌وارد عرب کتاب ابن مطهر حلی را با خود به ایران آورد و آنرا اساس دین قرار داد. و اما چه کسانی کتاب او را تدریس میکردند؟ اینرا پائینتر خواهیم دید که عموماً از روستاهای جنوب لبنان بودند که با کوله‌بار بغض و نفرت و سنی ستیزی به ایران آمدند و وارد دار و دسته قزلباشان شدند، و وظیفه تبلیغ دین و تدریس و افتاء را به دست گرفتند.

از وقتی که قزلباشان پا به عرصه سیاستگزاری ایران نهادند، امام علی که تا آنزمان امام اول شیعه و خلیفه چهارم پیامبر بود به مقام خدائی ارتقاء یافت. دستجات تبرائی به رهبری ملایانی از خودشان که از میان بزهکاران شهری سربر آورده و یکشنبه ملا شده بودند، روز و شب در کوی و برزنها به بانگ بلند به ابوبکر و عمر و عائشه دشنام میدادند، و از مردم ایران میخواستند که از خانه‌هایشان بیرون آیند و با آنها هم‌نوا گردند و «بیش باد و کم مباد» سردهند. سنی را- که عموم مردم ایران بودند-

کافر خواندند و جان و مال و ناموسش را حلال شناختند و جنایتها کردند که عقل از بازگوئیش ننگ دارد.

چون فقهای عرب به ایران آمده وارد دستگاه دینی قزلباشان شدند و دستجات تبرائی را پیرامون خودشان گرد آوردند، رفتار سنی ستیزانه تبرائیان تئوریزه شده به شکل عقیده دینی به زبان عربی تدوین شد. نخستین، معروفترین و پرنفوذترین فقیه لبنانی که در آخرین ماههای عمر شاه اسماعیل وارد ایران شد شیخ علی کرکی نام داشت که در تاریخ فقه شیعه لقب محقق ثانی دارد. شیخ علی کرکی توانست توجه شاه تهماسب و سران قزلباش را به خود جلب کرده وارد دستگاه دینی صفویه شود.

تا آن هنگام یکی از تبرائیان سابق به نام امیر غیاث الدین منصور، و یک عرب اهل حله که تازه به ایران آمده بود به نام امیر نعمت الله حلی مشترکاً صدر بودند. شیخ علی کرکی برای آنکه مقام صدارت را به یک دست نشانده خودش داده تحت سلطه خویش درآورد، با این دو درافتاد. او ابتدا نعمت الله حلی را از میدان به در کرد، و نعمت الله از ایران گریخته به حله برگشت. بعد از آن کرکی به غیاث الدین پرداخته از میدان بیرونش کرد. اسکندریبیک ترکمان در این باره چنین مینویسد:

میر نعمت الله به جهت خصومت و نزاع خاتم المجتهدین شیخ علی عبدالعالی [کرکی] و موافقت شیخ ابراهیم قطیفی که معاند خاتم المجتهدین بود، از صدارت معزول گشته به حله رفت، و علامه العلمائی [غیاث الدین] من حیث الانفراد صدر بود. و اما میانه او و خاتم المجتهدین طرح بد نشست. میر [غیاث الدین] او را تجهلات میکرد (متهم به بی اطلاعی از امور دینی میکرد) و او میرزا را به عدم قید (یعنی عدم تقید به امور دینی) متهم میداشت. روزی در خدمت اشرف [شاه تهماسب] میانه ایشان مباحثه علمی واقع شده منجر به نزاع شد. رفته رفته منازعات ایشان به قباحت کلی (یعنی دشنام متقابل) انجامید. حضرت

شاه مراعات جانب خاتم المجتهدین کرده میرزا از صدارت معزول گردید.^۱
 غیاث الدین منصور به شیراز تبعید شد. ولی شیخ کرکی فرمان ریاست دستگاه
 دینی پارس را برایش فرستاد؛^۲ زیرا که غیاث الدین منصور در میان تبرائی‌ها یاران
 بسیار داشت، و شیخ کرکی ترجیح داد او را با خود داشته باشد، و با این اقدامش او را
 دست‌نشانده خود کرد. مورخان صفوی تصریح کرده‌اند که «تمامی یاران کرکی
 عرب بودند و به فرمان او امور مربوط به مذهب و شرع را انجام میدادند».^۳ شماری
 از اینها از وابستگان به خانواده شیخ کرکی بودند، که معروفترینشان میر سیدحسین جبل
 عاملی - دخترزاده شیخ کرکی - بود. این مرد همراه شیخ کرکی «از جبل عامل آمده،
 مدتی در دارالارشاد اردبیل به تدریس و شیخ الاسلامی و قطع و فصل مهم شرعیه قیام
 داشت. بعد از آن (یعنی پس از درگذشت شیخ کرکی) به درگاه معلی (یعنی دربار
 شاه تهماسب) آمده دعوی اجتهاد مینمود و منظور نظر حضرت شاه جنت‌مکان
 گردید. ... توفیق او را سید المحققین و سند المدققین وارث علوم الانبیاء والمرسین
 خاتم المجتهدین مرقوم میساختند، اگرچه علما در این باب سخن داشتند و غایبانه
 اذعان مینمودند. ... تصانیف بسیار در فقه و حقیقت مذهب اثنا عشری و رد مذاهب
 مبتدعه دارد».^۴

شاه تهماسب که نوجوانی نابالغ بود نسبت به شیخ کرکی ارادت خاصی
 ورزید، و به او اختیار تام داد که برای نشر «دین ائمه اطهار» هر شیوه‌ئی را که مناسب
 بداند به مورد اجرا بگذارد. در زمان شاه اسماعیل هنوز موضوع جان‌نشینی و نمایندگی
 امام غائب و موضوعاتی از این قبیل وارد اندیشه قزلباشان نشده بود. وقتی شیخ کرکی

۱- اسکندربیک: ۱۴۴.

۲- ریاض العلماء: ۳ / ۴۵۴.

۳- همان.

۴- اسکندربیک: ۱۴۵.

و دیگر لبنانی‌ها وارد ایران شدند به سران قزلباش و به شاه تهماسب نوجوان فهماندند که پادشاه باید سلطنتش را از امام غائب دریافت دارد تا مشروعیت داشته باشد. شیخ کرکی پس از آنکه این عقیده را جا انداخت، خودش را نماینده امام غائب معرفی کرد و شاه تهماسب نیز اینرا قبول کرده ویرا منبع مشروعیت سلطنت خودش دانست. در نتیجه برای نخستین بار در تاریخ ایران (و در تاریخ اسلام) مقام مرجعیت شرعی به گونه‌ئی که اکنون میشناسیم درست شد و این عقیده تدوین گردید که بدون اذن مرجعیت که نماینده امام غائب است هیچ سطنتی مشروعیت ندارد. پیش از آن در تئوری سنی گفته شده بود که پیامبر و خلفا منبع هرگونه مشروعیت سیاسی‌اند، و برای این تئوری چند کتاب در قرنهای چهارم و پنجم نوشته شده بود. ولی خلیفه‌ئی که در آن تئوری منبع مشروعیتها بود (خلیفه عباسی) حاکمیت را در دست داشت و یک فقیه ساده نبود. اما تئوری‌ئی که فقهای لبنانی برای دولت صفوی ساختند فقیه ساده و بدون قدرت سیاسی را منبع مشروعیت قدرت سیاسی دانست و به این طریق فقها در حاکمیت شریک شدند و برای نخستین بار در تاریخ ایران یک حاکمیت دوگانه ایجاد گردید که تا امروز برجا مانده است.

شاه تهماسب علاوه بر ریاست دستگاه دینی و قضائی، ریاست کل اوقاف کشور را نیز به شیخ کرکی سپرد و اجازه داد که اموال اوقاف را به هر راهی که صلاح بداند به مصرف برساند. یعنی شیخ کرکی وقتی وارد ایران شد به ریاست کل دستگاه دینی، ریاست کل دستگاه قضائی، و ریاست کل امور اوقاف در کشور ایران منصوب گردید، و دستش باز گذاشته شد تا هرگونه که دلش بخواهد عمل کند، و انبوه اموالی که در اختیار میگرفت را به هرگونه که مایل باشد به مصرف برساند.

نخستین کار شیخ علی کرکی برای تئوریزه کردن عقیده قزلباشان، تدوین تئوری موسوم به «تولا و تبرا» بود. او در این زمینه کتابی با عنوان **نَفَحَاتُ اللّاهوتِ فی وجوب لعن الجبّ و الطاغوت** (یعنی: نسیم خنک ملکوتی در ضرورت لعنت

به جبت و طاغوت) تحریر کرد. جبت و طاغوت که شیخ کرکی لعنت به آنها را تنها وسیلهٔ راهیابی به بهشت معرفی کرده، در زبان قرآن به بتهای عرب گفته شده است. شیخ کرکی ابوبکر را جبت نامیده و عمر را طاغوت نامید، که گویا خدا در قرآن به پیامبرش خبر داده بوده که مسلمانها پس از او به ابوبکر و عمر ایمان می‌آورند و از اسلام بیرون می‌روند و سنی میشوند و با اسلام می‌جنگند. او نوشته‌هایش با دلایل و براهین شرعی و با آوردن آیه‌های قرآن کافر بودن ابوبکر و عمر را به اثبات رساند، و ثابت کرد که این دوتن برای آنکه اسلام را منحرف کنند، منافقانه مسلمان شدند و خودشان را به پیامبر نزدیک کردند، و همینکه پیامبر درگذشت قدرت را قبضه کردند و اسلام را منهدم ساختند. او نوشت که سنی‌ها چونکه پیروان این دوتن هستند کافر و بی‌دین‌اند و به فرمان خدا باید از جهان برفتند. برای توجیه شرعی این «جهاد»، او آیات قرآن را که در ضرورت مبارزه با کافران آمده بود آورد و گفت که اینها را خدا دربارهٔ سنی‌ها گفته است.

همزمان با ورود شیخ کرکی به ایران چند تن دیگر از علمای مناطق کوهستانی جنوب لبنان و شماری از فقهای احساء (شرق عربستان) نیز وارد ایران شدند و خودشان را به قزلباشان نزدیک کردند. در آن زمان قبایل مختلف قزلباش بر سر تقسیم خیرات کشور درمیان خودشان به رقابتی افتاده بودند (که داستانش در کتابهای مورخان آنزمان به تفصیل آمده است). چون فقهای لبنانی و احسائی وارد ایران شدند هر کدام از سران قزلباش به هدف آنکه از حمایت هرچه بیشتر دسته‌جات تبرائی برخوردار شود و شاه تهماسب را آلت دست خود سازد یکی از آنها را در دامن حمایت گرفت. در نتیجه میان فقهای تازه‌وارد رقابت قدرت گسترده‌ئی آغاز گردید که در مواردی به ستیزه‌های شدیدی منجر شد. سرسخت‌ترین رقیبان شیخ کرکی یکی به نام «امیر نعمت الله» از اهالی روستای حلهٔ لبنان و دیگری به نام «شیخ ابراهیم» از اهالی قطیف احساء بود. هر کدام از این دوتن بخشی از ملایان تبرائی را به دور

خودشان گرد آوردند و برخی از قزلباشان را با خودشان همدم کرده برای دستیابی به مناصب عالی و پردرآمد دینی با شیخ کرکی رقابت سختی را آغاز کردند. از اینها شماری از ملایان تبرائی و قزلباشان از قبیل ملا حسین اردبیلی الهی، قاضی مسافر، میرغیاث دشتکی، محمود بیک مهرداد طرفداری می‌کردند. درگیری اینها به اتهامات دوطرفه در دربار شاه طهماسب انجامید و شننامه‌هایی در افشای یکدیگر پخش می‌کردند. در این رهگذر که ستیزی بسیار شدید را به وجود آورده بود برخی از اینها سر به نیست شدند، و برخی دیگر همچون امیر نعمت الله به کربلا تبعید گشتند.

شیخ کرکی سپس فتوا داد که قبله‌های مساجدی که در ایران ساخته شده‌اند کج است و باید این مساجد را ویران کرد و از نو ساخت. او فتوا داد که قبله‌های مساجد ایران را سنی‌ها تعیین کرده‌اند و تعدا کج تعیین کرده‌اند و دیوار همه مساجد را کج نهاده‌اند تا قبله کج باشد و نماز مؤمنین باطل شود.

شیعیان ایران میدانستند که قبله‌های مساجد ایران درست است. ایران از زمانی که دین اسلام را شناخته بود خود رهبری آن دین را به دست گرفته بود و صدها فقیه نامدار - از ابوحنیفه گرفته تا جوینی و غزالی (هر دو اهل توس) و ابواسحاق کازرونی و بیضاوی (اهل فسا) و عضدالدین ایجی شیرازی و علامه دوانی و امثال اینها - را به جهان اسلام داده بود. ایران همیشه زایشگاه و پرورشگاه فقها و علما و حکما و ادبا و هنرمندان اسلامی بود. شیعیان ایران میدانستند که ایران در طول تاریخ اسلامی خویش پرورنده دین اسلام بوده و تمدن و فرهنگ اسلامی با ایران بالندگی و شکوه یافته است. اکنون شیخ کرکی از لبنان آمده بود تا به مردم ایران بیاموزد که شما چیزی از اسلام نمیدانید و مساجدتان را کج ساخته‌اید. بسیاری دیگر از فتواهای شیخ کرکی نیز با مخالفت شیعیان ایران مواجه شد و حتی بعضی‌ها به او تهمت زدند که مذهب جدیدی آورده است و او را «مخترع مذهب» نامیدند.^۱

تا آن هنگام اگر قزلباشان مردم را میکشند، شهرها را به آتش میکشیدند، مذهب مردم را به زور تغییر میدادند، به هیچ شیعه ایرانی نگفته بودند که راه تو تا کنون غلط بوده است و بیا تا ما مذهب را به تو بیاموزیم. شیعیان انتظار نداشتند که قزلباشان در صدد تغییر دادن مذهب آنها نیز باشند. ولی اکنون شیخ کرکی در صدد بود که مذهب شیعیان ایران را بطور سیستماتیک زیرورو کند. این یک اقدام غیرقابل تحمل بود، و شیعیان ایران هیچ راهی جز مقابله با فعالیتهای شیخ کرکی نداشتند. شیعیان ایران - جز شیعیان قم و کاشان - تا کنون به دور از قزلباشان و کارهایشان صرفاً تماشاگر وقایع نشسته بودند، و نه با آنها مخالفتی نشان داده بودند و نه با آنها همراه شده بودند. آنها میدانستند که قزلباشان مردمی جاهل و دین‌ناشناسند که ادعای شیعه بودن میکنند. همین ادعا شیعیان ایران را امیدوار ساخته بود که این جاهلان در آینده با تشیع آشنا شوند و به طرف دین گرایش یابند. ولی اکنون کسانی به آنها پیوسته برایشان تشکیلات مذهبی ساخته بودند که در تلاش تئوریزه کردن عقائد قزلباشان بودند، و افکار نوینی آورده بودند که اساس مذهبی که شیعیان ایران میشناختند و داشتند را زیرورو میکرد. این یک وضع بسیار خطرناک بود، زیرا این تازه‌واردان بیگانه و مذهبشان تحت قیمومت شاه صفوی و قزلباشان بودند و میتوانستند برسر شیعیان ایران نیز همان در آورند که بر سر سنی‌ها در آورده بودند.

نخستین مخالفت شیعیان ایران با شیخ کرکی برسر تغییر دادن قبله بود. ولی شیخ کرکی چنان بر روح شاه تهماسب نوجوان مستولی شده بود که مخالفتها به جایی نمیرسید. یکی از سرسخت‌ترین مخالفان شیخ کرکی در تغییر دادن قبله مسجدها، غیاث الدین منصور بود که بالاتر از او یاد شد. غیاث الدین منصور حاضر به تغییر قبله مساجد تبعیدگاهش - شیراز - نبود؛ و میگفت «تعین قبله وظیفه مهندسان است نه فقیهان».^۱ ولی شیخ کرکی نیز استدلال میکرد که من نایب امام زمانم و هر چه میگویم

درست است، زیرا که به همه علوم زمانه واقفم؛ و شاه طهماسب نیز او را قبول داشت و به فریادهای مخالفانش توجهی نمی‌کرد. شیخ کرکی برنامه‌های دور و درازی برای نشر مذهب و عقاید خودش داشت، و برآن شد که این برنامه را با آزادی کامل و بدون آنکه انتقادی از طرف شیعیان ایران متوجهش گردد به انجام برساند. آنچه برای او اهمیت داشت آنکه هم شاه نوجوان و هم بخشی از سران قزلباش و هم بخش اعظم دسته‌جات تبرائی با او بودند، و هم درآمدهای نجومی اوقاف ایران در اختیار شخص او قرار داشت، و از همه‌گونه ابزار سرکوب و ارعاب و اسکات برخوردار بود. او می‌توانست با این پشتیبانی نیرومند برنامه‌هایش را دنبال کند. با اینحال برای آنکه او هر لحظه بتواند نیروی قزلباش را برای سرکوب مخالفانش به حرکت درآورد، و کسی جرأت نکند که در برابر فرمان او برای نابودسازی کس یا کسانی تردید کند، از شاه تهماسب - که در آن زمان نوجوانی احساساتی بود - یک فرمان کتبی گرفت که شاه آنرا به دست خودش با املائی شیخ کرکی نوشته بود، و درمیان سران قزلباش توزیع کرد. متن این حکم چنین بود:

هرکه مخالفت خاتم‌المجتهدین، وارث علوم سیدالمرسلین، نائب‌الائمہ المعصومین [شیخ علی کرکی] بکند، و درمقام متابعت نباشد، بی‌شائبه ملعون و مردود [است]، و به سیاسات عظیمه و تأدیب بلیغه (= توبیخ شدید و مجازات سخت) مؤاخذه خواهد شد.^۱

روی این خطاب شدید‌اللهجه مستقیماً به شیعیان ایران بود و نه کسان دیگر. شیخ کرکی با در دست داشتن این حکم شدید و غلیظ دست به کار تصفیة مخالفانش شد. چند تن از رقیبان عراقی او که در آن سالها وارد ایران شده بودند دستگیر و تبعید شدند، و مخالفان ایرانی او نیز شدیداً سرکوب گردیدند. شیخ کرکی در مقام ریاست کل دستگاه دینی همه اوقاف ایران را در اختیار خود گرفت، دست به کار

ساختن مدارس شد، و پرداخت همهٔ هزینه‌هایش را خودش شخصا زیر نظارت داشت و به کسی اجازه نداد که در کارش ابراز نظر کند. دستگاه قضائی را نیز در اختیار خود گرفت و به تعیین قاضیان مورد نظر خویش که از خارج کشور و مشخصا از جنوب لبنان وارد میشدند پرداخت. مدرسان، قاضیان، امامان مساجد و مبلغان عموماً فقهای لبنانی بودند که توسط شیخ کرکی آورده میشدند و طبق خواستهٔ او عمل میکردند. ما سراغ نداریم که یک فقیه شیعهٔ ایرانی در زمان او در دستگاه دینی و قضائی بوده باشد. این سخن را همهٔ منابع کتبی موجود تأیید میکند. شک نیست که شیخ کرکی به شیعیان غیر قزلباش ایران هیچ بهائی نمیداده و شیعیان ایران نیز با او همعقیده نبوده‌اند. وگرنه کم نبوده‌اند در ایران آنزمان شیعیانی که معلومات وافی در مذهب شیعه داشته متونی از فقهای قدیم و جدید نیز در اختیار داشته باشند. اینکه بالاتر خواندیم که در ایران هیچ کتاب شیعه وجود نداشت، و کسی به اصول مذهب شیعه آشنا نبود نمیتواند اساسی داشته باشد. فقط مردم با مذهب قزلباشان آشنا نبودند و کتابی که در مذهب آنها باشد در ایران وجود نداشت. ولی شیعیان ایران - جز شیعیان قم و کاشان - در نظر قزلباشان و شیخ کرکی و هم‌مذهبان‌ش شیعهٔ واقعی به شمار نمیرفته‌اند، همچنان که متون دینی‌شان نیز متون دینی به شمار نمیرفته است. به همین سبب هم در کتابهای مؤلفان زمان شاه تهماسب می‌خوانیم که در آن زمان کسی در ایران از اصول مذهب شیعه آگاهی نداشت و هیچ کتاب مذهبی شیعه در ایران نبود.

ما در این دوره با دو اصطلاح مواجهیم که یکی **مخالفین** و دیگری **معاندین** است. هرچند که این دو تعبیر در مواردی به جای هم به کار رفته‌اند، ولی اصطلاح اول برای شیعیان ایران و اصطلاح دوم برای سنیان به کار میرفته است. این هر دو اصطلاح توسط شیخ کرکی ابداع شدند تا همهٔ کسانی که با مذهب فقهای لبنانی همسو نبودند با چوب «مخالف» یا «معاند» تکفیر شده از میان برداشته شوند. در ایران آنزمان شیعه و سنی چندان به هم نزدیک بودند که قزلباشان و شیخ کرکی و هموندانش نمیتوانستند

هیچ تفاوتی میان آندو گروه درک کنند؛ لذا هر دو گروه را با یک چوب میراندند؛ و شیعه‌ها را «مخالفین» و سنی‌ها را «معاندین» می‌نامیدند.

شیخ کرکی پس از نویساندن حکمنامه شاه تهماسب، فتوایی شرعی صادر کرد که در هیچ کدام از شهرهای ایران نباید «مخالفان» و «معاندان» زندگی کنند. «او امر کرد که مخالفان و سنیان را [از شهرها] بیرون کنند تا مبدا که موافقین را گمراه نمایند»^۱. او با این فتوا هم به جنگ شیعیان ایران برخاسته بود و هم به جنگ سنیان. این بدان معنا است که یک فقیه لبنانی از یکی از روستاهای دورافتاده لبنان برای اولین بار به ایران وارد شده بود، خود را در پناه سپرها و شمشیرها و نیزه‌های قزلباشان و تبرهای تبرائیان قرار داده و به جنگ همه چیز ایران و ایرانی برخاسته بود تا هر آنچه را ایرانی در طول هزاران سال ساخته بود ویران سازد و از میان ببرد. دستگاه دینی که او تشکیل داد یک مجموعه از عربهای تازه‌وارد بیگانه از ایران و دین و فرهنگ و تمدن ایران و بیگانه با زبان ایرانی بودند که پس از ورود به ایران به قزلباشان پیوسته رهبری دسته‌جات تبرائی را به دست گرفته بودند تا کینه‌های تاریخی که از مذهب حنبلی دردل داشتند و از لبنان با خود آورده بودند را بر سر مردم ایران خالی کنند. آنها حتی نمیدانستند که مذهب حنبلی هیچگاه در هیچ جای ایران وجود نداشته است و سنی‌های ایران با عقاید حنبلی‌ها بیگانه‌اند.

بدین ترتیب بقایائی از مردم ایران که کم و بیش عقاید سابقشان را حفظ کرده بودند و دسته‌جات تبرائی نتوانسته بودند آنها را نابود سازند، به تحریک لبنانی‌های تازه‌وارد از زادبومشان رانده میشدند یا مجبور میگشتند که عقایدشان را با عقاید قزلباشان و ملایان لبنانی همسو سازند. مردم شهرها که جز تغییر دادن مذهبشان هیچ راهی نداشتند مجبور شدند برای آنکه از دیارشان اخراج نگردند تظاهر به شیعه‌گری کنند. درگاتا میخوانیم که زرتشت - پیامبر آزاداندیش جهان بشریت - به انسانها تعلیم

۱- میرزا محمد تنکابنی، قصص العلماء: ۳۴۷.

داده که انسان باید «پندار و گفتار و کردار»ش نیکو باشد. اگر نیک بودن پندار و گفتار نزد زرتشت آنست که انسان فکر بد به ذهنش راه ندهد و سخن ناروا برزبان نیاورد؛ نزد شیخ کرکی دشنام دادن به انسانهایی که نهصد سال پیش از او مرده بودند فضیلت بود. این تعالیم را شیخ کرکی از جنوب لبنان با خود آورده بود تا به ایرانیانی یاد بدهد که سه هزارسال تمدن را پشت سر گذاشته و اینها را یاد نگرفته بودند. او نه تنها به ایرانیان میگفت که مساجد شما تا امروز قبله‌اش کج بوده و شما ۹۰۰ سال است که متوجه این مسئله نیستید؛ بلکه میگفت فحش ندادنتان به کسانی که ۹۰۰ سال پیشتر مرده‌اند تا کنون جرم بوده است؛ زیرا هرکس تبرا نکند مجرم است؛ و هرکس به ابوبکر و عمر و عائشه دشنام ندهد مجرم است. فقهای جنوب لبنان آمده بودند تا به ایرانیان یاد بدهند که درکوچه‌ها به راه افتند و با صدای بلند و هم‌نوا به مردگان نهصدساله دشنام بدهند. شیخ کرکی کتاب «نفحات اللاهوت فی وجوب لعن الجبت و الطاغوت» را به همین منظور نوشت تا راه و رسم دشنام به مردگان را به ایرانیان بیاموزد. یکبار دیگر به عنوان این کتاب نظری بیفکنیم. عنوان این کتاب به فارسی چنین میشود: «نسیم خنک ملکوتی، در ضرورت دشنام دادن به جبت و طاغوت (ابوبکر و عمر) است». هان ای ایرانیان! اینست فضیلت! و شما قرن‌ها درغفلت گذرانده‌اید و ازاین فضیلت بی‌بهره مانده‌اید! این است اصل «تبرا و تولی»! اول «تبرا» کن و بعد «تولی» کن. به مردگان نهصدساله دشنام بده تا شیعه بودند را ثابت کنی. دین در دو کلام خلاصه میشود: کلام اول یا شعار نخست: «لعنت بر...» (جنگ با مردگان هزارساله)؛ کلام یا شعار دوم: «مرگ بر...» (جنگ با زندگانی که هم‌مذهب ما نیستند). پس: لعنت برمردگانی که ولایت را قبول نداشته‌اند، و مرگ بر زندگانی که ولایت را قبول نداشته باشند (مرگ و نفرین برضد ولایت مطلقه چه مرده‌اش چه زنده‌اش). این بود شعارهایی که شیخ کرکی از یک روستای جنوب لبنان آمده بود تا به مردم ایران یاد بدهد.

نتیجه این شعارها چه میشود؟ ایجاد نفرت ابدی در بین جماعات غیر هم‌مذهب ایرانی که دهها قرن آموزگاران مدارا و همزیستی بوده‌اند و از قدیم‌ترین دورانها با عملشان بهترین و درخشانترین کارنامه‌ها را در این زمینه به بشریت ارائه داده‌اند. فرزندان همان مردمی که به زور شمشیر قزلباشان از خانه‌هاشان بیرون کشانده میشدند تا به مردگان نهصدساله دشنام دهند، این دشنامها را از زبان پدرانشان میشنیدند و بطور خود به خودی یاد می‌گرفتند که باید دشنام داد. پس عقیدهٔ تشیع صفوی از کودکی توسط پدرانی که مجبور به دشنام دادن میشدند، ناخواسته، در ذهن کودک تلقین میشد و دیگر امکان نداشت که آنها در آینده از غیر هم‌مذهبانشان نفرت نداشته باشند. نسلهای دوم و سوم ایرانیان درغیاب اهل فکر و تعقل که همه را داسهای بیرحم قزلباشان درو کرده بود، و تحت تأثیر تبلیغات و تلقینهای علمائی که از مدارس شیخ کرکی فارغ‌التحصیل میشدند تشیع را همین میدانستند که این علما تبلیغ میکردند. در نتیجه در خلال دوسه نسل همهٔ کسانی که در ایران شیعه بودند مذهب واحدی داشتند که شیخ کرکی و همفکران لبنانش اساس عقیدتی آنها را از دیارشان با خود آورده در ایران تثویز کرده بودند و توسط تبرهای تبرائیان در مغزهای مردم ایران کاشته شده بود. تثوری نفرت که به زور شمشیر قزلباشان و تبرهای تبرائیان در سرهای ایرانیان کاشته شد چنان ریشه‌های مستحکمی گرفت که تا امروز همچون درخت تنومندی ایستاده است و در بسیاری از کتابهایی که اخیراً توسط همفکران و هم‌زبانان آنها انتشار می‌یابد خودنمایی میکند. نتیجهٔ تعالیم اینها عبارت بود از دشمنی آشتی‌ناپذیر لایه‌های اجتماعی ملتی بزرگ در کشور کوروش و داریوش و خشیارشا و انوشه‌روان و زرتشت و مزدک و برزویه و بزرگمهر و خوارزمی و ابن سینا و فارابی و فردوسی و نظامی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و شبستری و جامی و دوانی و... و حاصل این کشته‌مائم- ما ملتی عقب‌مانده از کاروان تمدنی و گرفتار مشتی اوهام و خرافات؛ که کاری نداریم جز آنکه مشتهمان را همیشه گره کرده نگاه داریم

تا ببینیم چه وقت فرصتی برایمان دست می‌دهد تا بر سر یکدیگر بکوبیم. هر وقت هم کاملاً بیکار شدیم و تنها ماندم کنجی بیاییم و برای حصول ثواب اخروی غمی بیندیشیم و گریه‌ئی بکنیم و اشکی بریزیم.

علاوه بر کتابی که نام بردم، شیخ کرکی کتابی با عنوان **مطاعنُ المجرمیه فی ردِّ الصوفیه** به شاگردانش املاء کرد که حربۀ ستیز او با بقایای شیعیان ایران بود. شیعیان ایران را اگر نمیشد به چوب تکفیر و سنی‌گری کوبید، میشد در عقایدشان مایه‌های صوفی‌گری را یافت و آنانرا با این بهانه کوفت و نابود کرد. مگر نه اینست که صوفی‌گری در ایران مایه‌های شیعی دارد؟ مگر نه اینست که بسیاری از صوفیان ایران شیعه بوده‌اند؟ پس میتوان هر شیعهٔ ایرانی که همعقیده با قزلباشان و تشیع لبنان نباشد را با این حربه تکفیر کرد و کشت یا توبه داد و به «راه خودیها» کشاند.

ولی ایرانیهای زیرک برای این شیوه نیز فکری اندیشیدند تا مگر میراث عُرَفا را هرچه بشود ازدست تیراثیان نجات بخشند و از نابود شدن برهاندند. مثلاً در کرمان و ماهان شایع شد که «نعمت‌الله ولی» اصلاً لبنانی و اهل جبل عامل بوده و برای تبلیغ دین به ایران آمده و شیعه هم بوده است. برای اثبات این مدعا آنها گفتند که «میر عبدالباقی» (که بالاتر شناختیم) وقتی زنده بوده میگفته که از اولاد نعمت‌الله ولی است، و نعمت‌الله ولی شیعهٔ لبنانی بوده است. طبیعی بود که کرکی هرچند که با فرهنگ و تاریخ ایران کینه داشته باشد، به هم‌میهمان خودش عطوفت نشان دهد. این بود که شیخ نعمت‌الله به «شاه نعمت‌الله» تبدیل شده رسماً به او تابعیت لبنانی و جبل عاملی داده شد و گنبدش از تخریب رهید، و صوفیان پیرو او نیز از شکنجه و قتل‌عام نجات یافتند و بقایای عرفای ایران که زنده مانده بودند کم و بیش پیرامون این محور و محورهای مشابه گردآمدند تا در آینده - در فرصت کوتاهی که در دوران شاه عباس اول پدید آمد - سربر آورند و «صدرالمُتألّهین» را تحویل جامعهٔ بشریت دهند؛ و به تولای آزادی‌ئی که فعالیت‌های فکری این عارفان بزرگوار برای ملت ایران فراهم

آورده بود، شاهکارهای هنری اصفهان به منصف ظهور برسد، و ایرانی بداند که هنوز قدرت خلاقیت از او سلب نشده است و اگر رهایش کنند او همان ایرانی عهد دیرینه است. ولی این یک جرعه زودگذر بود که به دوران شاه عباس محدود شد و زود خاموش گردید، تا پس از شاه‌عباس دوباره لشکری تازه نفس از متولیان دینی از لبنان و کوفه و احساء وارد ایران شوند و میداننداری کنند و دورانی سیاهتر از دوران شاه اسماعیل و شاه تهماسب آغاز گردد.

مردم ایران در بسیاری جاها از شیوه‌ای که درباره شاه نعمت الله ولی به کار رفت استفاده کردند و بسیاری از آثار را بدین نحو از دستبرد قزلباشان نجات دادند. چنانکه برای آنکه مقبره امام محمد غزالی از تخریب مصون بماند، در خراسان شایع شد که این مقبره نیست بلکه بنائی است که هارون الرشید ساخته بوده و یکبار امام رضا نیز در آن منزل گرفته است. کسانی دیگر شایع کردند که این بنا را هارون الرشید ساخته بوده و امام موسی کاظم مدتی در آن زندانی بوده، و در واقع زندان هارون است (این بنا هنوز به همان شکل اولیه خود پابرجا است و به نام زندان هارون شهرت دارد). مردم شیراز نیز به همین شیوه عمل کردند و چندین بنا را از تخریب نجات بخشیدند. این یک شگرد کهنه بود که ایرانیان از دیرباز به کار برده بودند و موفقیتش را نیز آزموده بودند، و به آن وسیله توانسته بودند بسیاری از مقدسات ملی را از تخریب شدن به دست مهاجمان عرب نجات بخشند؛ چنانکه مثلاً مقبره کوروش بزرگ را «قبر مادر سلیمان نبی» (پیامبر شاه یهود) نامیدند تا عربها برایش تقدس قائل شوند، و این بنا تا اوایل قرن حاضر در ایران به نام «قبر مادر سلیمان» مشهور بود. تخت جمشید را نیز تختگاه سلیمان نبی نامیدند تا عربها به آن آسیب نرسانند؛ و یکی از آرامگاههای بزرگان ایران در شهر شوش خوزستان را نیز قبر دانیال نبی (پیامبر افسانه‌ئی تورات) معرفی کردند تا از گزند عربها مصون بماند. این بنا هنوز در خوزستان به همین نام شهرت دارد. ایرانیانی که هویت و بخشی از عناصر مادی

تمدنشان را در برابر عربهای صدر اسلام اینگونه حفظ کرده بودند، برای حفظ کردن بخش اندکی از عناصر مادی تمدن خویش از دست قزلباشان نیز به همین شگرد کهنه متوسل شدند.

رقبتهای دیگر فقهای تازه وارد عرب با شیخ کرکی که از حمایت سرانِ متنازعِ قزلباش برخوردار بودند سرانجام کار خودش را کرد و شیخ کرکی در سال ۹۱۳خ به مسمومیت از میان برداشته شد (به شهادت رسید). ولی سالها فعالیتهای مداوم شیخ کرکی به او فرصت داده بود که چند مدرسه در نقاط مختلف کشور تأسیس کرده دهها مدرس را از جبل عامل و احساء و حله به ایران وارد کرده گروههایی از جوانان را که از میان دستهجات تبرائی پرشور و شعف انتخاب شده بودند پرورش داده بود که میتوانند جای خالی او را پر کنند. او در طی این سالها عقاید و افکارش را به شاگردانش املاء کرده به رشته تحریر درآورد، و از این افکار چند جلد کتاب تهیه گردید که پس از او راهنمای شاگردانش شد. رقیبان تازه وارد او نیز هر چند که او را از میان برداشتند ولی با همان طرز تفکر و با همان کینه‌هایی وارد ایران شده بود که او شده بود؛ و راهش را پس از او دنبال کردند.

یکی از کارهای بسیار نتیجه‌بخش شیخ کرکی و همدستانش برای نشر مذهب شیعه در ایران آن بود که کودکان یتیم بی‌سرپرست را زیر قیمومت می‌گرفتند و پرورش مذهبی میدادند و به شیوه دلخواه خویش می‌پروردند تا ادامه‌دهنده راه ایشان گردند. این ترتیب که به فرمان شاه تهماسب صورت می‌گرفت، آنگونه که اسکندریک مینویسد، چنان بود که در هر شهری چهل یتیم پسر و چهل یتیم دختر را تحویل می‌گرفتند، «ملبوس و مایحتاج تعیین فرموده معلم و معلمه شیعه مذهب پرهیزکار و خدمتکاران صلاح‌شعار قرارداد تربیت میکردند، و در هنگام بلوغ، هر کدام را با

دیگری تزویج داده، غیر بالغی را درعوض می‌آوردند.^۱ به این ترتیب، کودکانی که در مکتب اینها تربیت میشدند، در آینده زوجهای بودند که ازطرفی عربی‌دان شده بودند، و ازطرف دیگر با حفظ کردن تألیفات فقهای لبنانی، به‌طور کامل هم‌عقیده این لبنانی‌ها بار آمده بودند، و در آینده راه و رسم مذهبی شیخ کرکی و فقهای لبنانی را در ایران دنبال میکردند.

تألیفات شیخ کرکی بعد ازخودش اساس کار مدارس مذهبی صفوی قرار گرفت، و یک مذهب رسمی بر اساس آنها در ایران شکل گرفت که به تمامه مذهب خشن اسکندرون و لبنان و حله بود. پروردگان مکتب شیخ کرکی پس از او دست به کار بازنویسی و اصلاح متون شیعه شدند، و عموماً کتابهای مذهبی شیعه که از قرن چهارم به بعد در بغداد تألیف شده بود بازنویسی و اصلاح گردید تا با اصول عقیدتی مذهب شیعیان جبل عامل و احساء و حله توافق یابد. جالب است بدانیم که در این راه حتی زندگینامه شیخ صفی که توسط مریدانش تألیف شده بود نیز با حذف و اضافه‌های لازم بازنویسی شد تا از شیخ صفی سنی شافعی یک شیعه تندرو هم‌عقیده شیعیان قزلباش ساخته شود. این کار را یک ملای تبرائی به‌نام میرابوالفتح انجام داد. میرابوالفتح در مقدمه زندگینامه بازنویسی‌شده شیخ صفی‌الدین اردبیلی از اینکه به فرمان شاه تهماسب به‌کار بسیار مهم جرح و تعدیل و حذف و اضافه و بازنویسی زندگی‌نامه شیخ صفی پرداخته است، با افتخار می‌گوید که چونکه سیره شیخ صفی را مرید سنی شیخ صفی نگاشته بوده در آن چنان سخن رفته که گویا شیخ صفی سنی بوده است؛ و اینک او آمده تا آن کتاب را بازنویسی کند و تهمت سنی بودن را از شیخ صفی دور سازد. او در این باره چنین مینویسد:

یکی از مخالفان و منافقان که درطریق اهل خلاف خالی از فضلی نبوده، و

دعوی ارادت و عقیدت به‌این خاندان مینمود، کتابی در مقالات و کشف و کرامات ایشان [یعنی شیخ صفی] ترتیب داد. و چون در مذهب و اعتقاد تابع سنیان بود و رائحهٔ هدایت و حقیقت به‌مشام وی نرسیده بود، بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملت باطلهٔ سنیّه بودند مذکور گردانید. و تا غایت [یعنی تا اینزمان]، این کتاب در میان خواص و عوام [یعنی شیعیان و سنیان] و خلفا و صوفیان مانده. بنا بر این مقدمات، حضرت نواب کامکار [یعنی شاه تهماسب] بندهٔ داعی و دعاگوی حقیقی - ابوالفتح حسینی - را مأمور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید.^۱

ترتیباتی که شیخ کرکی و فقهای لبنانی در ایران ایجاد کردند، در سلطنت درازمدت شاه تهماسب (۹۰۳-۹۵۴خ) یک لایهٔ نوین اجتماعی را از بطن خود بیرون داد که در تاریخ ایران بعد از اسلام بیسابقه بود. این لایه رجال مذهبی شیعهٔ صفوی بودند که به‌زودی لقب «روحانیت» به‌خود گرفت (و این لقبی بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران ایجاد شد) و سازمان و تشکیلات بسیار منظمی برای خود ایجاد کرد، تا با قبضه کردن روح و فکر نسلهای دوم و سوم شیعه‌شدگان ایران به یک اهرم قدرت سیاسی بسیار نیرومند تبدیل گردد، و نوعی دولت در دولت تشکیل دهد و در جریانهای سیاسی کشور سهم عمده را ایفا کند.

شگفت‌آنکه تشکیلات کلیسائی تشیع صفوی از حیث محتوا و مضمون (نه عملکرد) شباهتی به دستگاه دینی ایران ساسانی داشت؛ و بسیاری از شرقشناسان قرن اخیر که در تاریخ ایران مطالعه کردند، به‌علت ناآگاهی از روند تاریخی تشیع صفوی، به گمان غلط افتادند که اختراع تشیع صفوی تلاشی از طرف ایرانیان برای احیای فرهنگ کهن ایرانی بوده است. و از آنجا که در عهد صفوی یک دولت واحد و متمرکز با یک مذهب رسمی دربخشی از ایران شکل گرفت، شرقشناسان گمان

۱- شیخ صفی و تبارش - در کاروند کسروی: ۶۲.

کرده‌اند که اصولاً تشکیل دولت قزلباشان یک نهضت ایرانی برای بازگشت به ریشه‌های باستانی بوده است. در ایران نیز بسیاری از مطالعه‌گران تاریخ که از تحلیل وقایع عهد صفوی عاجز بودند، یا حوصله خواندن متون تاریخی نوشته شده در عهد صفوی را نداشتند، یا علاقه داشتند که قزلباشان تاتار را ایرانی بنامند،^۱ یا صرفاً نسخه‌بردار نوشته‌های غربیان بودند، بدون توجه به اینکه نه تنها تمامی قزلباشان از خارج ایران وارد ایران شده بودند و حتی زبان ایرانی نیز نماندند، بلکه تمامی دستگاه دینی تشیع صفوی توسط عرب‌های وارده شده به ایران شکل داده شد نه توسط ایرانیان، تحت تأثیر نوشته‌های شرق‌شناسان واقع شدند و دولت صفوی را احیاءکننده شاهنشاهی ایران دانستند.

این یک نگرش غلط بود. شاه صفوی همه خصوصیات شاهان سامی دنیای کهن را درخویشتن جمع داشت. شاهان دنیای کهن سامی عموماً انبیای برگزیده آسمان و مالک زمینها و مردم کشورشان بودند. شاه صفوی نیز نماینده خدا در روی زمین و مرشد کامل و ولی مطلق بود که ادعای ارتباط مستقیم با عالم غیب داشت. فرمان شاه صفوی مثل شاهان سامی به مثابه فرمان آسمانی بود، و تخطی از آن گناهی نابخشودنی به‌شمار میرفت که هم مجازات دنیائی را در پی داشت و هم مجازات اخروی را. زیرا هرکس از شاه صفوی اطاعت نمیکرد و در سلک مریدان او نبود بی‌دین و کافر شمرده میشد، و علاوه بر آنکه می‌بایست در این دنیا به جرم ارتداد و

۱- بعضی از ایرانیان معاصر که از تبار همین قزلباشانند در اثبات ایرانی بودن قزلباشان تا جایی پیش رفتند که نوشتند قزلباشها اصلاً ایرانی بوده‌اند و در زمانهای دوری- در اوائل فتوحات اسلامی- به درون آناتولی گریخته بوده‌اند و بعدها در زمان شاه اسماعیل به ایران برگشته‌اند. اینها از تاریخ بی‌خبر نیستند و ادعای تاریخ‌دانی هم میکنند، ولی میخواهند چشمان ایرانیان را بر بندند تا نتوانند قبیله‌های تاتار همین قزلباشان و زمانهای مهاجرتشان به درون آناتولی را ببینند. اینها در حقیقت میخواهند جنایتهای نیاکانشان در ایران را توجیه کنند. وگرنه کدام کسی است که تاریخ را مطالعه کرده باشد و نداند که هجرت قبایل ترک به درون آناتولی چگونه و در چه شرایطی صورت گرفت، و سپس این ترکان چگونه مسلمان شدند و چگونه مذهب قزلباشان در آناتولی پدیدار گشت؟

بی دینی کشته شود در آخرت هم به جهنم میرفت. این از آن سبب بود که نظریه پردازان دینی دولت صفوی عموماً از اقوام سامی بودند، و در میان آنها هیچ ایرانی وجود نداشت؛ و تئوری سیاسی را براساس همان نظریات کهن اقوام سامی پرداختند.

تشکیلات دینی صفویه نیز شباهت تام به تشکیلات دینی سامی‌های دنیای کهن داشت. در رأس این تشکیلات یک فقیهی ایستاده بود که به واسطه امام معصوم با آسمان ارتباط داشت، و برترین نشانه قدرت خدا بر روی زمین (آیت الله العظمی) شناخته میشد؛ و فرمانش فرمان خدا بود. اصطلاح آیت الله برای نخستین بار توسط فقهای لبنانی در ایران عهد شاه تهماسب ساخته شد. همه مردم روی زمین موظف بودند از او اطاعت کورکورانه داشته باشند و هرچه گفت بدون پرس و جو تقلید کنند. از این حیث رئیس مذهب در دستگاه دینی صفویه جای انبیای سامی دنیای کهن (چه کاهنان دوران آشوریا و بابلیها و چه انبیای اورشلیم و یهودیه) را گرفتند. تشکیلات سیاسی و دینی صفویه به تمامه تشکیلات سامی‌های دنیای باستان بود، و هیچ ربطی با سنتهای ایرانی - چه سنتهای ایران باستان و چه ایران اسلامی - نداشت.

بعضی‌ها نوشته‌اند که شاه اسماعیل با اجبار مردم به اتخاذ مذهب شیعه، یک وحدت مذهبی را در کشور برقرار کرد و همین وحدت مذهبی بود که وحدت ملی را در ایران ایجاد کرد.

چنین سخنی راه به هیچ جایی نمی‌برد. آیا ایرانی‌ها تا پیش از تشکیل دولت صفوی در هر جا که بودند به ایرانی بودنشان افتخار نمی‌کردند؟ آیا خراسانی و سُعدی و خوارزمی و پارسی و کرمانی و سیستانی و مَک‌گُرانی و کردستانی و مازندرانی و آذربایجانی تا پیش از عهد صفوی از همدیگر جدا بودند و نسبت به هم دلبستگی نداشتند؟ آیا سبب جدا شدن کردستان و مَک‌کران و نیم بیشتر خراسان و بخش اعظم گرگان و سراسر سغد و خوارزم و نیم بیشتر آذربایجان (که اکنون در شرق ترکیه است) از ایران که بسبب شیوه‌های تحمیل مذهب شاه اسماعیل و جان‌شینانش رخ داد،

نشانهٔ ایجاد وحدت ملی بود؟ اگر «ملت» را معادل «شیعه» تعریف کنیم و بقیهٔ ملت ایران را از ایرانی بودن محروم سازیم، آنگاه خواهیم توانست ادعای بالا را بپذیریم. کسانی که فکر میکنند شاه اسماعیل در ایران وحدت ملی ایجاد کرد، ندانسته و ناخواسته ملت ایران را به خودی و غیرخودی تقسیم میکنند، و تعریف «ملت» را به «شیعهٔ صفوی» محدود میسازند. تاریخ را باید درست خواند و آنگاه قضاوت کرد.